

پیشگفتار

این کتاب فراخوانی به دو حزب‌گرایی یا نوعی قلم‌فرسایی ضد فرهنگ لغو نیست. همچنین درباره‌ی فضیلت لیبرالی تلاش در راه فهم مخالفان نیست، البته بی‌تردید چنین تلاشی فضیلت است، اما من خودم را لیبرال نمی‌دانم، شاید به این دلیل که در قاره‌ای زندگی می‌کنم که کلمه‌ی «لیبرال» فقط به معنی «طرف‌دار بازار آزاد و دولت حداقلی»^۱ است، و طیف متنوعی از مواضع چپ‌گرایانه همواره وجود دارد. من همیشه تعلق حزبی داشته‌ام: در جریان جنبش حقوق مدنی در ایالت جورجیا (در جنوب شرقی آمریکا) بزرگ شدم و از آن‌جا به چپ رو آوردم. در روزگاری که در فرهنگ آمریکایی حتی کلمه‌ی «لیبرال» می‌تواند توهین تلقی شود، راحت می‌توان از یاد برد که زمانی «سوسیالیست» موقعیت سیاسی کاملاً محترمی در سرزمین آزادی‌ها^۲ بود. آلبرت انیشتین بود که در اوج جنگ سرد با افتخار در دفاع از سوسیالیسم نوشت. من نیز مانند انیشتین و بسیاری دیگر، خوشحالم که چپ و سوسیالیست خوانده شوم.

تمایز چپ از لیبرال در این است که از دیدگاه چپ، ما در کنار حقوق سیاسی که ضامن آزادی‌های بیان، مذهب، سفر، و رأی‌دادن است، حقوق اجتماعی نیز داریم که مبنای اجرای واقعی حقوق سیاسی است. نویسندگان لیبرال حقوق اجتماعی را مزایا، مقرری‌ها، یا شبکه‌های ایمنی^۳ می‌نامند. تمام این اصطلاحات باعث می‌شود مثلاً شیوه‌های کار منصفانه، آموزش، مراقبت‌های بهداشتی، و مسکن چیزهایی از نوع امور خیریه به نظر برسند تا عدالت. اما در سال ۱۹۴۸ این

1. libertarian

۲. سرزمین آزادی‌ها (the land of the free) نام مستعار ایالات متحده‌ی آمریکا است.

3. safety nets

یا چپ افراطی، یا چپ رادیکال نامیده می‌شود، دچار بیگانگی شده‌اند. من حاضر نیستم کلمه‌ی «چپ» را کنار بگذارم، یا زیر بار عقیده‌ی یا این یا آن بروم که طبق آن کسانی که ووک نیستند لابد واپس‌گرایند. در عوض، بررسی می‌کنم که چگونه بسیاری از افرادی که امروز هویتشان را چپ می‌دانند ایده‌های اصلی‌ای را کنار گذاشته‌اند که هر چپ‌گرایی باید داشته باشد.

در لحظه‌ای از تاریخ که در هر قاره‌ای ناسیونالیسم واپس‌گرا در حال پیش‌روی است، آیا مسئله‌ای ضروری‌تر از فهمیدن درست این نظریه نداریم؟ نقد چپ‌گرایانه‌ی کسانی که ظاهراً ارزش‌های مشترکی با چپ‌ها دارند ممکن است نوعی خودشیفتگی به نظر برسد. اما تفاوت‌هایی که من را از ووک‌ها جدا می‌کند اندک نیست. این تفاوت‌ها فقط مسائلی بر سر سبک یا لحن نیست؛ این‌ها درست به همان جایی برمی‌گردد که معنایش ایستادن بر موضع چپ است. ممکن است راست خطرناک‌تر باشد، اما چپ امروز خودش را از همان ایده‌هایی محروم کرده است که برای مقاومت در برابر گردش به راست به آن‌ها نیاز دارد. واکنش‌های ووک به کشتار حماس در هفتم اکتبر به وضوح نشان می‌دهد که چگونه نظریه می‌تواند به عملی هولناک منتهی شود.

چرخش به راست پدیده‌ای بین‌المللی و سازمان‌یافته است. ناسیونالیست‌های راست‌گرا، از بنگلور تا بوداپست و فراتر از آن، مرتب گرد هم می‌آیند تا از یکدیگر حمایت کنند و راهبردهایشان را با هم در میان بگذارند، گرچه هر ملتی تمدن خود را برتر می‌داند، همبستگی بین آن‌ها نشان می‌دهد که باورهای ناسیونالیستی در حاشیه بر مبنای این ایده استوار شده است که مجارها/ نروژی‌ها/ یهودی‌ها/ آلمانی‌ها/ آنگلوساکسون‌ها/ هندوها بهترین قبایل ممکن هستند. این اصل قبیله‌گرایی است که آن‌ها را متحد می‌کند: فقط با افرادی که متعلق به قبیله‌ی شما هستند ارتباطی واقعی برقرار کنید و لزومی ندارد به دیگران تعهدات عمیق داشته باشید. طنز تلخی است که قبیله‌گرایان امروزی، چه تشخیص بدهند چه ندهند، راحت‌تر از کسانی که تعهداتشان برگرفته از جهان‌شمول‌گرایی است، می‌توانند برای هدفی مشترک متحد شوند.

ووک به هیچ‌وجه در مفهوم عرفی جنبش محسوب نمی‌شود. نخستین کاربرد

حقوق، و سایر حقوق اجتماعی مربوط به زیست فرهنگی، در «اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر» سازمان ملل به ثبت رسید. این اعلامیه به تصویب اکثر کشورهای عضو رسید، اما هنوز هیچ کشوری جامعه‌ای نساخته است که ضامن این حقوق باشد، این اعلامیه هیچ الزام قانونی‌ای ندارد. اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر به ۵۳۰ زبان برگردانده و بیش از هر سندی در جهان ترجمه شده است، اما همچنان اعلامیه‌ای بلندپروازانه تلقی می‌شود. ایستادن بر موضع چپ یعنی تأکید بر این‌که آن بلندپروازی‌ها آرمان‌شهری نیست.

توماس پیکتی^۱ اقتصاددان می‌نویسد: «حرکت تدریجی به سوی سوسیالیسم مشارکتی با تغییر نظام‌های حقوقی، مالی و اجتماعی در این یا آن کشور، بی‌آن‌که منتظر اجماع در سیاره‌ی زمین باشیم، کاملاً ممکن است.»^[۱] او استدلال می‌کند که این روند می‌تواند با افزایش مالیات تحقق یابد، آن‌هم با نرخ‌هایی پایین‌تر از مالیات‌هایی که در دوره‌ی شکوفایی اقتصادی پساجنگ در ایالات متحده و بریتانیا اعمال می‌شد. او نتیجه می‌گیرد که تضادهای هویتی با سرخوردگی از ایده‌های عدالت اجتماعی و اقتصاد منصفانه^۲ قوت می‌گیرد.^[۲] باوجود این، در این کتاب درباره‌ی این دیدگاه که چپ باید به مسائل اقتصادی بیش از سایر نابرابری‌ها توجه کند بحث نمی‌کنم. به نظرم این بحث درستی است، اما از این موضع قبلاً دفاع شده است. چیزی که من را بیشتر نگران می‌کند این است که صدهای معاصر که چپ تلقی می‌شوند آن ایده‌های فلسفی را که از دیدگاه چپ‌گرایانه محوری است کنار گذاشته‌اند: تعهد به جهان‌شمول‌گرایی به جای قبیله‌گرایی^۳، تمایز نهادن قاطعانه بین عدالت و قدرت، و باور به امکان پیشرفت. تمام این ایده‌ها به هم مرتبط‌اند.

دشوار می‌توان این ایده‌ها را در گفتمان معاصر یافت، مگر همچون اهدافی گاه‌وبی‌گاه. متأسفانه این مسئله باعث شده است شماری از دوستانم در کشورهای مختلف به این نتیجه برسند که دیگر به چپ تعلق ندارند. آن‌ها با وجود عمری تعهد به عدالت اجتماعی، به دلیل تحولات مربوط به آن چیزهایی که به نام چپ ووک^۴،

1. Thomas Piketty

2. fair economy

3. tribalism

4. the woke left

کار کنیم که کاملاً شبیه خودمان هستند. ما به کارکردن روی مسائل مشترک با افراد دارای هویت‌های مختلف عمیقاً باور داشتیم.»^[۴]

شاید برخی استدلال کنند که بذرهاى سوءاستفاده در نیات اولیه وجود داشته، اما روشن است که نه سیاست‌های هویتی و نه سیاست‌های ووک، هیچ‌کدام، با در نظر گرفتن ظرفیتی که لازمه‌ی این اصطلاحات است به کار نرفت. هر دو اصطلاح موجب تفرقه‌افکنی و بیگانگی شد، و راست‌گراها به سرعت از آن‌ها بهره‌برداری کردند. دانشگاه‌ها و شرکت‌ها بیش از سازمان‌دهندگان اجتماعی فعال در میان مردم مستعدند که ووک افراطی شوند. سرمایه‌داری ووک بدترین سوءاستفاده‌ها را می‌کند و مطالبات متنوع را با هدف افزایش سود مصادره می‌کند. توره رید^۱، مورخ، استدلال می‌کند که این فرایندی حساب شده است: شرکت‌ها معتقدند که با استخدام کارکنان سیاه می‌توانند به بازارهای سیاه دسترسی یابند.^[۵] این نوع تصرف اغلب بی‌پرده و بی‌شرمانه انجام می‌شود. طبق گزارش مک‌کینزی^۲ درباره‌ی صنعت فیلم «این صنعت، با پرداختن به نابرابری‌های نژادی دیرپا، سالانه ده میلیارد دلار درآمد اضافی کسب می‌کند، تقریباً هفت درصد بیشتر از برآورد اولیه‌ی ۱۴۸ میلیارد دلاری.»^[۶] اما ووک، حتی اگر از آنچه در ابتدا اهداف مترقی آن تلقی می‌شد بهره‌برداری خام نمی‌شد، به جای تغییر اجتماعی به سیاست نمادها تبدیل شده است. سرمایه‌داری ووک مضمون اصلی در داووس^{۲۰۲۰} بود، اما در این گردهمایی برای دونالد ترامپ، که سخنران افتتاحیه بود، ایستاده کف زدند.^[۷] سیاست‌مداران راست‌گرا کلمه‌ی ووک را با تحقیر بر زبان می‌رانند، اما این نکته نباید ما را از بررسی آن بازدارد.

ناشر فرانسوی ام، که دو کتاب قبلی من را ترجمه کرده بود، این کتاب را ترجمه و منتشر نکرد، زیرا می‌ترسید انتشارش به نفع راست‌گراها تمام شود، نگرانی ناشر را درک می‌کنم. به من گفت: «وضعیت جدی است. در انتخابات بعدی ما ممکن است مارین لوپن^۳ پیروز شود.» به راستی هم وضعیت بسیار جدی است. در انتخابات بعدی آمریکا ممکن است دونالد ترامپ پیروز شود، و در نظرسنجی‌ها حزب راست افراطی آلمان پیوسته در حال پیش‌روی است. اما با تظاهر به این‌که

عبارت ووک بمان (بیدار بمان) در سال ۱۹۳۸ در آهنگ «پسران اسکاتسبرا» اثر لرد بلی خواننده‌ی برجسته‌ی بلوز ثبت شد. این آهنگ به نُه نوجوان سیاه تقدیم شد که اعدام آن‌ها، به دلیل تجاوزهایی که هرگز مرتکب نشده بودند، متوقف شد و این توقف فقط با سال‌ها اعتراض بین‌المللی محقق شد. حزب کمونیست آن اعتراضات را رهبری می‌کرد، گاهی نقش این حزب فراموش می‌شود، این در حالی است که ویلیام ادوارد برگه‌ارت دوبو^۱ عضو انجمن ملی پیشرفت رنگین‌پوستان^۲ در ابتدا تمایلی نداشت در این موضوع درگیر شود.^[۳] ووک ماندن در برابر بی‌عدالتی، هشیار بودن در برابر نشانه‌های تبعیض؛ کجای این عبارات غلط است؟ اما طی فقط چند سال، ووک از اصطلاحی ستایش‌آمیز به اصطلاحی توهین‌آمیز تبدیل شد. چه اتفاقی افتاد؟

نزد خیلی‌ها، از رون دسانتیس^۳ تا ریشی سوناک^۴ و اریک زمو^۵، کلمه‌ی ووک اعلام جنگ به منظور حمله به هر کسی شد که ضد نژادپرستی ایستاده بود، درست مانند عبارت سیاست‌های هویتی که از چند سال قبل در معنایی کاملاً برعکس به کار رفت. این کلمه اکنون در خیلی جاها، از سن پترزبورگ روسیه تا سن پترزبورگ فلوریدا، به حدی ناسزا شده است که بسیاری از همکارانم به من توصیه کردند اصلاً از ووک انتقاد نکنم تا راست‌گراها از آن استفاده‌ی ابزاری نکنند. اما نمی‌توان تمام تقصیرها را به گردن جناح راست انداخت. باربارا اسمیت^۶، از اعضای مؤسس کمباهی ریور کلکتیو^۷، که مبدع اصطلاح سیاست‌های هویتی است، تأکید می‌کند که این اصطلاح به نحوی به کار رفته که هرگز مد نظر نبوده است. او در این مورد گفت: «به هیچ وجه منظورمان این نبود که فقط با افرادی

1. W.E.B. Dubois

2. NAACP

3. Ron DeSantis

4. Rishi Sunak

5. Eric Zemmour

6. Barbara Smith

۷. سازمان فمینیستی کمباهی ریور کلکتیو (Combahee River Collective) یا CRC یک سازمان فمینیستی سیاه است که طی سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۰ در بوستون فعال بود. مؤسسان این سازمان زنان سیاهی بودند که احساس می‌کردند جنبش‌های حقوق مدنی و فمینیسم به نیازهای زنان سیاه توجه نمی‌کنند. این سازمان در واقع ثمره‌ی جنبش‌های ضدنژادپرستی و آزادی‌بخش زنان در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود. اعضای این سازمان به بررسی اینترسکشن (تقاطعی) نظام‌هایی می‌پرداختند که افراد را بر اساس نژاد، جنسیت، طبقه و هنجارهای دگرجنس‌گرا سرکوب می‌کردند؛ همچنین درباره‌ی آزار جسمی و جنسی بحث و گفت‌وگو می‌کردند؛ و به این مسئله می‌پرداختند که هویت‌ها و تجربه‌هایشان چگونه می‌توانند در راه بهبود زندگی آن‌ها در جامعه به کار گرفته شود.

به حاشیه رانده شدگان را دارد و در پایان، هریک از آنان را به منشور به حاشیه رانده شدگی اش تقلیل می‌دهد. ایده‌ی اینترسکشنالیتی^۱ می‌توانست تأکید کند که همه‌ی ما بیش از یک هویت داریم. اما روی آن بخش‌های هویتی تمرکز کرد که بیشتر به حاشیه رانده شده‌اند، و در نتیجه با تکثیرشان جنگلی از تروما ساخت.

ووک بر روش‌هایی تأکید می‌کند که طبق آن‌ها گروه‌های خاصی از عدالت محروم شده‌اند، و به دنبال اصلاح و جبران خسارات است. هنگام تمرکز بر نابرابری‌های قدرت، مفهوم عدالت اغلب نادیده گرفته می‌شود.

ووک از ملت‌ها و مردمان می‌خواهد با تاریخ جنایت‌کارانه‌شان روبه‌رو شوند و در این فرایند، اغلب نتیجه می‌گیرد که کل تاریخ جنایت‌کارانه است.

برخی از منتقدان چاپ اول این کتاب تعریف فوق را ناپسند می‌دانند. نظر آن‌ها این است که بدون تعریفی گسترده‌تر از ووک و فهرستی از نمونه‌ها، نقد من بی‌هدف می‌شود. از آن‌جا که تقریباً هر روز در روزنامه‌های سرتاسر جهان نمونه‌هایی از رفتارهای ووک توصیف می‌شود، این ایراد غیرمنتظره بود. هدف من ارائه‌ی فهرست دیگری از نمونه‌های ووک نبود، بلکه درک ایده‌های فلسفی نهفته در مفروضات ظاهراً بی‌ضرری بود که زیربنای اندیشه‌ی ووک است، اما برای آن دسته از خوانندگانی که هنوز از نمونه‌ها خسته نشده‌اند، در این جا سه نمونه‌ی دیگر می‌آورم که از میان صدها نمونه انتخاب شده است و نشان می‌دهد چگونه ووک می‌تواند هم مضحک و هم هولناک باشد.^[۱]

ناشری آلمانی کتابی را با این جمله تبلیغ کرد: «این کتاب چشمان شما را باز می‌کند.» و بلافاصله به آن حمله شد؛ حمله‌کنندگان گفتند ناشر از کلماتی استفاده کرده که ممکن است موجب رنجش نایبانیان شود، ناشر مجبور شد این آگهی تبلیغاتی را حذف کند.

۱. intersectionality یا تقاطع‌گرایی به‌عنوان ابزاری تحلیلی در بستر نظریه‌ی انتقادی نژاد ابداع شد. کیمبر کرنشاو (Kimberlé Crenshaw) پژوهشگر حقوق در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ این اصطلاح را به کار برد. اینترسکشنالیتی به روش‌هایی اشاره دارد که هویت‌های اجتماعی چندگانه، مانند هویت نژادی، جنسیتی، طبقه‌ای، گرایش جنسی و مانند آن، در کنار هم دیده می‌شود و در تعامل با یکدیگر در نظر گرفته می‌شوند تا بیانگر پیچیدگی تجربه‌های مختلف ستم و سرکوب باشند.

ووک مسئله نیست، یا ووک شبیحی نیست که جناح راست خلقش کرده تا هر مطالبه‌ای برای عدالت اجتماعی را خفه کند، نمی‌توان جلوی خطر را گرفت. برعکس، اگر چپ‌های لیبرال نتوانند افراط و تفریط ووک را با صدای بلند نقد کنند، نه فقط به احساس غربت سیاسی دامن می‌زنند، بلکه سکوتشان کسانی را به آغوش جناح راست می‌راند که قطب‌نماهای سیاسی‌شان کدر شده است.

می‌توان از ایده‌ی جهان‌شمول‌گرایی، مانند بسیاری ایده‌ها، استفاده‌ی ابزاری کرد. این نوع بهره‌برداری در فرانسه به وضوح به چشم می‌آید. کشوری که نخستین پذیرنده‌ی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر است اغلب ادعا می‌کند میراثی مصون از نژادپرستی دارد. روخایا دیالو^۱، فیلم‌ساز و نویسنده‌ی فرانسوی نیز در این مورد می‌گوید: «کشور ما که همواره ادعا دارد مهد روشنگری است، با بی‌ملاحظگی حقوق را، به‌ویژه حق آزادی بیان را، زیر پا می‌گذارد.»^[۸] با این‌که دادگاه‌های فرانسه حکم داده‌اند که عمل شرح‌حال‌سازی نژادی^۲ واقعیتی روزمره است، «فرانسه به دنبال آرمان همگون‌سازی است و از لائسیسته^۳ به منظور یکسان‌سازی نمایش فرهنگ‌ها استفاده می‌کند.»^[۹] دیالو در نظریه اصلاً با جهان‌شمول‌گرایی مخالف نیست؛ و بر آن است که آن را در عمل محقق سازد. «می‌توان جهان‌شمول‌گرایی را از دیدگاه‌ها و فرهنگ‌های مختلف و منابع فکری بسیاری، که حتماً نباید اروپایی باشند، طلب کرد. اما مسئله این است که در فرانسه جهان‌شمول‌گرایی تبدیل به تکیه‌کلامی شده است که مبارزات خاص را بی‌اعتبار می‌سازد و گویی نقابی برای پنهان‌سازی برتری‌طلبی سفید شده است.»^[۱۰]

اما برخلاف دیالو، بسیاری از کنشگران ضدنژادپرستی بهره‌برداری‌های جناح راست از جهان‌شمول‌گرایی را دلیل رد کامل این ایده دانسته‌اند.

آیا می‌توانیم ووک را تعریف کنیم؟ این مفهوم در آغاز، دغدغه‌ی

1. Rokhaya Diallo

۲. شرح‌حال‌سازی یا پروفایل‌سازی نژادی و قومی (Racial profiling or ethnic profiling) عملی است که در آن شرح‌حال یا نمایه‌ی افراد بر اساس قومیت، نژاد، ملیت و مذهب ثبت می‌شود، و این نوع پروفایل‌سازی با هدف تبعیض قائل شدن یا مورد شک واقع شدن افراد انجام می‌شود.

۳. laïcité: نوع خاصی از سکولاریسم در فرانسه کلاً به جدایی کلیسا (دین) از سیاست گفته می‌شود، تاریخ این واژه به سال ۱۸۴۲ میلادی برمی‌گردد، اما در طول قرن بیستم مفهوم لائسیسته از عدم مداخله‌ی دین در سیاست به معنای «برابری تمام ادیان» تغییر کرد و گسترش یافت.

آماندا گورمن^۱، شاعر سیاه جوان، پس از خواندن شعر خود با عنوان «تپه‌ای که از آن بالا می‌رویم»، در مراسم تحلیف جو بایدن، به موفقیتی بین‌المللی دست یافت. هدفه ناشر به سرعت حقوق این شعر را خریدند. برای ترجمه‌ی هلندی این اثر، گورمن نویسنده‌ی هلندی سفید کوئیری را پیشنهاد کرد، گورمن اثر این نویسنده را که برنده‌ی جایزه‌ی بوکر^۲ شده بود تحسین می‌کرد و نوشت که بهترین دلیل برای انتخاب مترجم همین است: کار شما را می‌پسندم. مایلید به شعرم نگاهی بیندازید؟ سپس یک بلاگر مد سیاه هلندی مقاله‌ای نوشت و اظهار کرد که آثار گورمن فقط باید به دست زنی سیاه ترجمه شود. نویسنده‌ی سفید عقب نشست، اما این ماجرا در سرتاسر اروپا طنین‌انداز شد. ترجمه‌ی کاتالانی قبلاً انجام و هزینه‌اش پرداخت شده بود، اما چون مترجم مردی سفید بود، مترجم جدیدی استخدام شد. برای ترجمه‌ی این شعر به زبان سوئدی یک خواننده‌ی رپ سیاه پیدا شد، اما در دانمارک مترجم سیاه وجود نداشت، و یک زن قهوه‌ای محجبه انتخاب شد. ناشر آلمانی راه‌حلی کاملاً آلمانی پیدا کرد و کمیته‌ای از مترجمان زن را به کار گرفت که شامل زنانی سیاه، قهوه‌ای و سفید می‌شد.

اکنون که در حال نوشتنم باید اذعان کنم آخرین نمونه‌های رفتارهای ووک واقعاً خنده‌دار است. از نگاه ووک‌های پسااستعماری، اسرائیل مدت‌هاست که در شمال جهانی واقع شده، درحالی‌که فلسطین در جنوب جهانی قرار می‌گیرد. آیا لازم است بگویم بمباران هزاران کودک، از قبیله‌ی دیگر، چیزی کم از جنایت جنگی ندارد؟ در کتاب شر در اندیشه‌ی مدرن^۳ استدلال کردم که تقسیم‌بندی شر به بد و بدتر، و تلاش برای سنجش شر، نه فقط بیهوده، که موهن است.^[۱۳] شر را نباید کمیت‌سنجی کرد، اما می‌توان آن را تمیز داد. گونتر آندرس^۴، فیلسوف یهودی آلمانی، پس از مکاتبه با یکی از خلبانان درگیر در بمباران هیروشیما، برای شر تمایزی مهم قائل شد. او نوشت هر کسی بتواند کودکی را به سمت اتاق گاز یا اتاق زنده‌سوزی هدایت کند، به جای روخ مغاکی دارد. بسیاری از ما نمی‌توانیم چنین کاری کنیم. اما بمب افکندن بر سر کودکی که هرگز او را نمی‌بینید آسان‌تر

است. به همین دلیل، آندرسن استدلال کرد که این نوع شر خطرناک‌تر است. اما چه چیزی ما را از نکوهیدن هر دو شر باز می‌دارد؟

مدت‌هاست منتقد سرسخت اشغال فلسطین به دست اسرائیل بوده‌ام، و نیز منتقد دولت اسرائیل بوده‌ام که به طرزی فزاینده راست‌گرا شده است، به همین دلیل در آلمان به شدت از من انتقاد کرده‌اند. اما نقد من به اشغالگری همواره بر بنیان جهان‌شمول‌گرایی ایستاده است، نه قبیله‌گرایی؛ نقد من بر مبنای دغدغه‌ام درباره‌ی عدالت بوده است نه قدرت، و ریشه در این باور داشته است که وقتی مردم با هم در راه آن بکوشند، پیشرفت ممکن می‌شود.

بی‌جهت نیست که خیلی‌ها در تشخیص چپ از ووک یا در ارائه‌ی تعریفی بسنده از ووک مشکل دارند. مفهوم ووک فی‌نفسه نامنسجم است، زیرا بر مبنای تضاد بین احساس و اندیشه بنا شده است. جنبش ووک زاده‌ی عواطف سنتی چپ است، عواطفی مثل همدلی با به‌حاشیه‌رانده‌شدگان، خشم از وضعیت سرکوب‌شدگان، و عزم برای اصلاح خطاهای تاریخی؛ اما این عواطف به واسطه‌ی طیفی از مفروضات نظری منحرف می‌شوند و این انحراف در نهایت آن‌ها را تضعیف می‌کند؛ و این گیج‌کننده است. مفهوم «نظریه»^۱ در زبان انگلیسی به حدی مبهم و رایج است که حتی هنگام رونمایی از مجموعه‌ی لباس‌های یک طراح مد از آن استفاده می‌شود، اما این واژه امروز اگر محتوای روشنی نداشته باشد، دست‌کم جهت‌گیری دارد. آن چیزی که جنبش‌های نظری بسیار متفاوتی را، که به واسطه‌ی کلمه‌ی «نظریه» به هم پیوسته‌اند، متحد می‌سازد رد چارچوب‌هایی معرفت‌شناختی و مفروضاتی سیاسی است که از عصر روشنگری به ارث رسیده است. لزومی ندارد سال‌ها وقت صرف رمزگشایی از [آرای] جودیت باتلر^۲ یا هومی بابا^۳ کنید تا تحت تأثیر نظریه قرار بگیرید. امروز به مفروضاتی که در فرهنگ نهفته است به راحتی توجه نمی‌کنیم، چون این مفروضات اغلب مانند حقایق بدیهی بیان می‌شوند. و چون این مفروضات همچون توصیفاتی ساده از واقعیت ارائه می‌شوند، نه ایده‌هایی که بتوان زیر سؤال برد، دشوار می‌توان آن‌ها را مستقیم به چالش کشید. کسانی که در دانشگاه آموخته‌اند که به هر

1. Theory

۲. Judith Butler: فیلسوف و فمینیست پسااستخارگرایی آمریکایی معاصر

۳. Homi Bhabha: محقق و نظریه‌پرداز انتقادی هندی معاصر

1. Amanda Gorman

2. Booker Prize

3. Evil in Modern Thought

4. Günther Anders

ادعای حقیقتی بی‌اعتماد باشند، در پذیرش ناراستی تردید می‌کنند.^[۱۳]

مجله‌ی نیویورک تایمز در چندین کشور معیارهایی را تعیین می‌کند، از این رو منبع خوبی است برای مشاهده‌ی این‌که چگونه مفروضات فلسفی به راحتی وارد گفتمان جریان اصلی می‌شود، بی‌آن‌که جلب توجه کند، و احتمالاً توجه روزنامه‌نگارانی را که نویسندگی آن مفروضات اند نیز جلب نمی‌کند. تایمز همچنان تجسم اجماع نولیبرالی است و همیشه نماینده‌ی چنین اجماعی بوده است، اما از سال ۲۰۱۹ به طرزی فزاینده و علنی ووک شده است. البته پروژه‌ی جنجالی ۱۶۱۹^۱ به پیشرفت واقعی انجامید و شمار چهره‌ها و صداها ی سیاه و قهوه‌ای را بسیار افزایش داد. اما در سال ۲۰۲۱ نیویورک تایمز چنین مطلبی را منتشر کرد: «با این‌که کاملاً دی. هریس^۲، معاون رئیس‌جمهور، هندی‌تبار است، دولت بایدن احتمالاً از برنامه‌ی ناسیونالیستی هندوی مودی^۳ چندان با آغوش باز استقبال نکند.» (راستش ای کاش این پیش‌بینی محقق می‌شد.) اگر این مطلب را سریع بخوانید، ممکن است به فرض نظری‌اش توجه نکنید، طبق چنین فرضیه‌ای دیدگاه‌های سیاسی تحت‌تأثیر پیشینه‌های قومی تعیین می‌شود. اگر هند معاصر را شناسید، شاید متوجه نشوید که سرسخت‌ترین منتقدان هندو محوری^۴ خشونت‌آمیز مودی هندی‌اند و جسورترین‌هایشان این نوع هندو محوری را فاشیسم می‌نامند.

تقریباً همان زمان بود که جنبه‌ی حیرت‌آور انتخابات ۲۰۲۰ آمریکا بیشتر رسانه‌های آمریکایی را گیج کرده بود. نژادپرستی دونالد ترامپ نسبت به سیاهان و لاتین‌تبارها در طول دوره‌ی ریاست‌جمهوری‌اش به نمایش گذاشته شده بود، اما او از این گروه‌ها، در مقایسه با چهار سال قبل، رأی بیشتری گرفت. روزنامه‌نگاران لحظه‌ای این فرضیه را زیر سؤال نبردند که آمار جمعیتی تعیین‌کننده‌ی سرنوشت است، در عوض، شتاب‌زده توضیح دادند که این معضل ناشی از تنوع جوامع

۱. مجله‌ی نیویورک تایمز از سال ۲۰۱۹ پروژه‌ی ۱۶۱۹ را با هدف بررسی مجدد میراث برده‌داری در ایالات متحده‌ی آمریکا آغاز کرد.

2. Kamala D. Harris

۳. Narendra Damodardas Modi: نخست‌وزیر هند

4. Hinducentrism

لاتین‌تبار است، مثلاً پورتوریکویی‌ها مانند کوبایی‌ها نیستند، و مکزیک‌ی‌ها مانند ونزوئلایی‌ها نیستند. هر اجتماعی تاریخ، فرهنگ و مجموعه‌ای از منافع خاص خود را دارد و شایسته‌ی احترام است. سوای این‌که چنین توضیحی افزایش شمار رأی‌دهندگان سیاه را نشان نمی‌دهد، تقسیم‌کردن قبایل به قبیله‌های کوچک‌تر هم راه‌حل نیست. مردم گوناگون‌اند. هیچ‌یک از جوامع سیاه، سفید، و قهوه‌ای همگون نیستند. ما کارها را به دلایل دیگری، غیر از عضویت در یک قبیله، انجام می‌دهیم. گرچه این پیش‌فرض که ما چنین کاری نمی‌کنیم برآمده از رسانه‌هایی است که با حزب جمهوری خواه کنونی چندان دوستانه برخورد نمی‌کنند، این پیش‌فرض‌ها از فرضیه‌هایی که محرک کردوکارهای دونالد ترامپ بود چندان دور نیست؛ انتصاب یک جراح مغز و اعصاب به ریاست وزارت توسعه‌ی شهری به این دلیل که او سیاه بود؛ سپردن یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های سیاست خارجی جهان به دست داماد بی‌کفایتش به این دلیل که او یهودی بود؛ انتصاب یک کاتولیک راست‌گرای افراطی به جانشینی روث بادر گینزبرگ^۱ به این دلیل که هر دو زن بودند؛ و انتصاب یک فاجعه‌ی دیپلماتیک در مقام سفیر آلمان به این دلیل که او هم‌جنس‌گرا بود. این واقعیت که برلین بیش از یک قرن پذیرای هم‌جنس‌گرایان بوده است، مانع آن نشد که شهروندان برلین از رفتارهای سیاسی غیرحرفه‌ای مکرر ریچارد گرزل^۲ شوکه نشوند. اخیراً دولت مستعجل لیز تراس^۳ در بریتانیا همین رویکرد را در پیش گرفت؛ او متنوع‌ترین کابینه را در تاریخ بریتانیا منصوب کرد، اما محافظه‌کارانه‌ترین سیاست‌های تاریخ معاصر را در پیش گرفت. برگ‌های انجیر آن قدر کوچک بود که شرمگاه را نمی‌پوشاند.

کدام یک را ضروری‌تر می‌دانید: پیشامدهایی که با آن زاده می‌شویم، یا اصولی که می‌پذیریم و بر آن می‌ایستیم؟ جناح راست سنتاً بر اولی متمرکز بود و جناح چپ بر دومی تأکید داشت. این سنت زمانی معکوس شد که سیاست‌مداری لیبرال مانند هیلاری کلینتون^۴ انتخاب اولین نخست‌وزیر زن در ایتالیا را «گسست از گذشته» نامید و تحسین کرد، کلینتون این واقعیت را نادیده گرفت که از زمان

1. Ruth Bader Ginsberg

2. Richard Grenell

3. Liz Truss

4. Hillary Clinton

از هر زاویه‌ای به رابطه‌ی میان فلسفه‌ی آن‌ها و تعهدات سیاسی‌شان بنگریم، چیزهایی مسلم است: اشمیت جهان‌شمول‌گرایی را رد می‌کرد، و هرگونه تصویری از عدالت را که فراتر از مفهوم قدرت باشد نمی‌پذیرفت. او معتقد بود اروپا از زمان اصلاحات قرن شانزده رو به افول رفته است. (گویی به هیچ نقطه‌ی دیگری از جهان اهمیت نمی‌داد.) ضدمدرنیسم و جاذبه‌ی فضایل دهقانی نزد هایدگر ریشه‌دارتر و فراگیرتر از سایر عقایدش بود. بی‌تردید این نگرش‌ها بر تصمیم‌های آن‌ها برای پیوستن به نازی‌ها - و امتناعشان از برگشتن از آن تصمیم‌ها پس از جنگ - تأثیر گذاشته است.

با نظر به این واقعیت‌ها، وقتی می‌بینیم خواندن اشمیت برای کسانی که دغدغه‌ی استعمارگری دارند جذابیت دارد، یا وقتی می‌شنویم فیلسوفانی که به حقوق کارگران اهمیت می‌دهند از خواندن هایدگر ضد هایدگر صحبت می‌کنند، وضعیت گیج‌کننده می‌شود. اگر آن‌ها کمی بیشتر جست‌وجو کنند، منابع بهتری پیدا می‌کنند، زیرا در واقع بسیاری از مفروضات نظری که پشتیبان بهترین انگیزه‌های ووک هستند ریشه در جنبشی فکری دارند که ووک‌ها از آن بیزارند. بهترین اصول ووک، از جمله تأکید بر مشاهده‌ی جهان از بیش از یک منظر جغرافیایی، مستقیم از عصر روشنگری آمده است. اما در جهان معاصر ناآگاهانه دست‌رد به سینه‌ی عصر روشنگری می‌زنند. این کتاب به این امید نوشته شده است که فلسفه بتواند گره‌هایی را بگشاید که نظریه ایجاد کرده است و در این فرایند عمل سیاسی‌مان را تقویت کند. نمی‌توانید به پیشرفت امید داشته باشید، درحالی‌که شاخه‌ای را راه می‌کنید که خبر ندارید روی آن نشسته‌اید.

اثر حاضر کتابی علمی‌پژوهشی نیست؛ خوب می‌دانم که درباره‌ی بیشتر پرسش‌هایی که بررسی می‌کنم کتاب‌های زیادی نوشته‌اند. هیچ‌یک از بررسی‌های من جامع نیست. پژوهش‌های علمی ادعاهایی را که من درباره‌ی فوکو یا اشمیت یا روان‌شناسی تکاملی مطرح می‌کنم، پیچیده‌تر می‌کند. این‌جا من به دنبال بهترین تفسیر ممکن از این متفکران و سایرین نیستم، بلکه بیشتر در پی فهم تأثیر آن‌ها بر فرهنگ معاصر. تردیدی ندارم که روایت‌هایی وجود دارد که تفاسیر سخاوتمندانه‌تری از اندیشه‌های آن‌ها ارائه می‌دهد؛ برخی از آن روایت‌ها را

جنگ [تاکنون]، مواضع جورجیا ملونی^۱ بیش از مواضع هر رهبر سیاسی ایتالیایی به گذشته‌ی فاشیستی ایتالیا نزدیک‌تر بود. عجیب نیست که نظریه‌های موردعلاقه‌ی ووک احساسات هم‌دانه و نیات رهایی‌بخش ووک‌ها را تضعیف می‌کند. آن نظریه‌ها ریشه‌های ارتجاعی ستبری دارد؛ و برخی نویسنده‌گان نشان آشکارا نازی بودند.

باربارا فیلدز^۲ مورخ در بحثی درباره‌ی اصالت‌گرایی نژادی که در سال ۲۰۱۳ ارائه شد، یعنی قبل از این‌که واژه‌ی ووک رایج شود، گفت: «مردم نمی‌دانند چه تاریخ مسمومی را تکرار می‌کنند. اگر به آن‌ها بگویید خب، چرا فقط قوانین نورنبرگ را اجرا نمی‌کنید که با آن کار را تمام کنید؟ متوجه نمی‌شوند درباره‌ی چه حرف می‌زنید.»^[۱۴] تلاش‌های فکری کارل اشمیت و مارتین هایدگر چقدر به عضویت آن‌ها در حزب نازی ربط داشت؟ درباره‌ی این پرسش مطالعات بسیار زیادی انجام شده است، این کتاب به جزئیات این بحث نمی‌پردازد. این ادبیات بیشتر از نوع «بله، اما» است، و گفته می‌شود «اما» متفکر موردنظر تک‌تک ایدئولوژی‌های نازی را نپذیرفت، یا نقدهای ملایمی هم ابراز کرد، یا زودتر از موعد حزب را ترک کرد. برخی دیگر تحلیل‌های مفهومی پیچیده‌ای ارائه می‌دهند و استدلال می‌کنند که برخی از جنبه‌های مهم اندیشه‌ی آن‌ها با نازیسم ناسازگار است. این پیچیدگی در سرکوب خشم مؤثر است، گویی فقط بی‌ادبی یا سطحی‌نگری فلسفی می‌تواند شوک‌آور باشد. این واقعیت که هر دو نفر به نازی‌ها خدمت کردند، و مدت‌ها پس از جنگ هم از این کارشان دفاع کردند دیگر موضوعی قدیمی است. امروز خشم فقط ناشی از رگه‌های نژادپرستانه‌ی فلسفه‌ی قرن هجده است.

همه‌ی این دفاعیات این فرضیه‌ی رایج را می‌پذیرند که عنصر اساسی نازیسم یهودی‌ستیزی بود. بنابراین هر کس شخصاً یهودی‌ستیز نبود نمی‌توانست یک نازی واقعی باشد. اما بسیاری از محققان استدلال می‌کنند که یهودی‌ستیزی همواره یکی از اجزای ایدئولوژی نازی‌ها و بخشی از ضدمدرنیسم عمیق و متعصب بود. نوشته‌هایی که از هایدگر و اشمیت، پس از مرگشان، منتشر شده است نشان می‌دهد که هر دو یهودی‌ستیزانی معمولی بودند، اما ضدمدرنیسم ارتجاعی آن دو حتی ویرانگرتر است.

1. Georgia Meloni

2. Barbara Fields

خواننده‌ام. این نوع تفاسیر دقیقاً چون پیچیده و درک‌نشدنی است مخاطبان زیادی را به خود جلب نمی‌کند. مگر غیر از این است که فلسفه‌ی خوب اغلب پیچیده و درک‌نشدنی است؟ گاهی چنین است. اما اگر برای درک یک متن به مدرک دکتری و صبر زیادی نیاز باشد - در عصری که حتی نویسندگان هم کمتر مطالعه می‌کنند - دشوار می‌توان تصور کرد که این نوع آثار نظری بتواند به اندازه‌ی نیات اعلام‌شده‌اش رهایی بخش باشد.

این کتاب علمی پژوهشی نیست، اما فلسفی است. فلسفه‌ی اخلاقی و سیاسی ذاتاً هنجاری است. وقتی از چپ می‌گوییم، در جایگاه یک مورخ صحبت نمی‌کنم. من به یک آرمان علاقه دارم، و کاملاً آگاهم که چپ در طول تاریخ به طرق مختلف نتوانسته به اصولش پایبند بماند. کتاب حاضر این ناکامی‌ها را دنبال نمی‌کند، بلکه طرحی واضح از آرمان‌های فلسفی ارائه می‌دهد که چپ اغلب از آن حمایت کرده است و هنوز می‌توانیم رؤیای آن را در سر داشته باشیم.

ممکن است برخی بپرسند چرا بخش زیادی از کتابی که برای عموم مردم نوشته شده است، صرف بحث درباره‌ی فلسفه می‌شود. آیا نویسندگانی مثل میشل فوکو یا کارل اشمیت واقعاً بر رویدادهای سیاسی تأثیرگذارند؟ اصلاً چند نفر آن‌ها را می‌خوانند؟ بیشتر از تعدادی که فکرش را بکنید؛ گواهی‌های دفاعیه‌های خشمگینانه از فوکو بود که پس از چاپ اول این کتاب منتشر شد. حتی کسانی که به دانشگاه نمی‌روند در معرض روزنامه یا تلویزیون یا رسانه‌های اجتماعی‌ای قرار دارند که متن‌ها و برنامه‌هایش به دست کسانی تولید می‌شود که به دانشگاه رفته‌اند و به این ترتیب ایده‌های اصلی این متفکران یا ایده‌های پیروانشان را جذب می‌کنند. اگر تردید دارید که افراد می‌توانند تحت تأثیر متونی قرار بگیرند که درک نمی‌کنند، شمار عالمان متخصص کتاب مقدس را با شمار افرادی مقایسه کنید که تخصصی در کتاب مقدس ندارند، اما تحت تأثیر آن قرار دارند. سیاست‌های اندرو بریتبارت^۱ نفرت‌انگیز بود، اما قاعده‌ی کلی‌اش درست است: «سیاست از فرهنگ نشئت می‌گیرد.» وقتی جهان بینی فرد با فرهنگ ووک شکل گرفته باشد نتیجه‌اش بر زبان راندن چنین جمله‌ای می‌شود: «هرگز قرار نبود مفاهیم سنتی روشنفکری

شامل کسانی شود که به تمامی بر کشف‌کردن و روشن‌سازی حقایق پیچیده متمرکز شده‌اند که می‌تواند وضعیت بشر را از بنیان بهبود بخشد... من این را می‌دانستم. می‌دانستم که عصر روشنگری خرد، عینیت و تجربه‌گرایی را معادل نژاد سفید، اروپای غربی، نرینگی و طبقه‌ی بورژوا می‌داند.» این بند از گفته‌های ایبرام اکس. کندی^۱ است.^[۱۵] آیا لازم است اضافه کنم این نقل قول نه فقط نشان‌دهنده‌ی ناآگاهی از عصر روشنگری است، بلکه ثابت می‌کند پژوهش‌های فکری نیز صورت نمی‌گیرد؟ باید اذعان کرد که ابهام در آثار بیشتر نویسندگان ووک تحلیل آن‌ها را دشوار می‌کند. در بیشتر حوزه‌هایی که روزگاری به نام علوم انسانی شناخته می‌شد، از نوشتن برای همگان چندان تقدیر نمی‌شود. برای کسانی که می‌خواهند بهتر بنویسند هیچ مشوقی وجود ندارد. معمولاً به دانشگاهیان جوان توصیه می‌شود که دست به چنین تلاشی نزنند، مبادا این کار به شهرت حرفه‌ای‌شان آسیب بزند. شاید مهم‌ترین ویژگی‌ای که شاغلان به نظریه را از اندیشمندان عصر روشنگری متمایز می‌سازد این باشد که اندیشمندان عصر روشنگری اصلاً قصد نداشتند برای گروه کوچک و منتخبی از مخاطبان بنویسند؛ آن‌ها واضح می‌نوشتند و اصطلاحات تخصصی به کار نمی‌بردند تا به بیشترین شمار خوانندگان دست یابند. (حتی کانت، دشوارفهم‌ترین فیلسوف عصر روشنگری، پانزده مقاله‌ی کاملاً فهم‌پذیر برای عموم مخاطبان نوشت.) من سخت می‌کوشم مسیر آن‌ها را دنبال کنم.

1. Ibram X. Kendi

1. Andrew Breitbart